



«غانم المصاریر» (الدوسری) نویسنده و طنزنویس منتقد سعودی می‌گوید پیشنهادی از روزنامه «واشنگتن پست» آمریکا برای نگارش مقاله در این روزنامه دریافت کرده اما از ترس این که مبادا به سرنوشت «جمال خاشقچی» دچار شود، به آن پاسخ نداده است. وی در مصاحبه با خبرگزاری آناتولی گفت که پیام‌هایی مبنی بر تهدید به قتل و اخیراً نیز در حساب کاربری خود در یکی از شبکه‌های اجتماعی پیامی با این مضمون «باید سرت را قطع

کرد»، دریافت کرده است. الدوسری با اعلام این مطلب می‌گوید که در زندگی روزمره خود سعی می‌کند تمامی جوانب احتیاط را رعایت کند و هر زمان که از خانه بیرون می‌رود و یا به خانه بازمی‌گردد همواره پشت سرش را نگاه می‌کند که کسی او را تعقیب نکند و همین مسئله تصمیم‌گیری‌های او در زندگی روزمره را تحت تأثیر خود قرار داده است.

آرمان گرایی



نویسنده: اسلامیر مروژک طنزپرداز و نمایش نامه نویس فقید لهستان
گردآورنده و مترجم: داریوش مودبیان

رئیس اداره همه ی ما را فراخواند و به ما گفت:
- آقایان، باید به «بایگانی پرونده های بررسی نشده» سر و سامانی داد. کسی داوطلب می شه؟
هیچکس عهده دار این مأموریت نشد.
- بسیار خب، در این صورت، من خودم یکی رو انتخاب می کنم. همکار عزیزمان، جناب آقای منشی، می ره و به این کار می‌رسه.
جناب منشی ترس خورده، زیر لب گفت:
- اما قربان، من زن و بچه دارم.
- پس شاید... حسابدار عزیزمان...؟
- نه، نه، این ممکن نیست، ببینید قربان، من حتی از شرکت در راهپیمایی اول ماه مه هم معاف بودم و هستم.
- پس، شما همکار کارآموز عزیز، شما چطور؟
و این آخری خود را به پای رئیس انداخت و تاله کتان و آه کشان در حالی که زانوهایش را روی زمین گذاشته بود، گفت:
- این کار رو با من نکنید، خواهش می کنم! (و اشک از چشم هایش سرازیر شد.) من هنوز خیلی جوونم، می خوام زندگی کنم.
به راستی هم، حیف بود زندگی جوانی این چنینی را تلف کنیم. دست آخر، کارپرداز اداره، که تا این هنگام در گوشه‌ای کز کرده بود و در خودش فرو رفته بود، جلو آمد و گفت:
- دیشب نامزدم با من به هم زد، دیگه همه چی برام علی السویه است.

و ... بلافاصله بیرون رفت. با خودش یک یخدان بزرگ آب و خورد و خوراک سه روز را برداشت. ما همگی او را تا آستانه ی در «بایگانی پرونده های بررسی نشده» بدرقه کردیم و با او وداع گفتیم.
در ابتدا، دیدیم که او، با چه زحمت و مرارتی از آن کوهستان پرونده‌ها بالا رفت. پرونده‌ها زیر پایش فشرده شده و فرو می‌ریختند همچون صخره‌هایی فرسوده، اما او همچنان با سماجت بالا می‌رفت.
روز دوم، دربان اداره، از سوراخ کلید او را دیده بود: آویزان به یک طناب که سر آن با چنگک کوهنوردی بر قله ی کوه پرونده‌ها محکم شده بود؛ به این سوی و آن سوی تاب می‌خورده و بعضی از پرونده‌ها را جا به جا می‌کرده است.

روز سوم، همکار عزیز ما از نظرها محو شد. بی شک تصمیم گرفته بود به دوردست‌ها و به کوهستان‌های دیگر هم سری بزند.
روز ششم، گویی تمام دنیا به سرمان خراب شد، دربان پیر اداره که آدم باتجربه ای است، نظرش این بود که کارپرداز اداره را بهمنی عظیم به ته دره برده.
کارپرداز گویی بی احتیاطی کرده و به جای این که خود را در پناهی قرار بدهد، به خاطر سماجتش، پا روی پرونده‌های قدیمی شکننده قرار داده و بهمنی از پرونده‌ها بر روی او هوار شده و او را مدفون ساخته بود.

ما همگی دور هم جمع شدیم و تصمیم گرفتیم یک گروه نجات تشکیل دهیم و عملیات نجات را بلافاصله آغاز کنیم، اما، شما بهتر می‌دانید که این طرح نجات، قاعدتاً مرتب عقب می‌افتاد، همانند دیگر طرح هایی از همین دست، از این هفته به آن هفته، تا آنجا که متوجه شدیم طرح عملیاتی نجات همکار عزیزمان شماره خورده و در میان پرونده‌های بررسی نشده جای گرفته و راهی بایگانی مربوطه شده است. این پرونده، از پنهان و از طریق لوله هواکش «بایگانی پرونده های بررسی نشده» به آن جا ارسال شد و تمام!

مینی مال نوشته های

به چپ دست

بدن الان برای اینه که دختر
و پسر خوانواده هاشونو به هم
نشون بدن

یادش بخیر

قدیما مراسم خواستگاری
برای این بود که خانواده ها
دختر پسر رو به هم نشون
* دقت کردید موقع یارانه ها
از ریال استفاده می کنند ولی
موقع اختلاس از تومان!

امید ما...!

بیا واعظ بکن با ما مدارا
بیاور در نظر یکدم خدا را

تو دل بستی به واکسن های دشمن
امید ما شده عنبر نسارا !

سیداکبر مویدی

در قرنطینه ...



جعفرزارع خوشدل

♦ گروه طنز ساحل //

عجب حال خوشی دارد کبوتر در قرنطینه
نشسته روزوشب در پیش دلبر در قرنطینه

نه اورا غصه ی دام است و نه محتاج بر دانه
بخندد با دلی خوشتر مکرر در قرنطینه

دگر ترس از هجوم قوش و قرقی رفته از یادش
خوشی را نزد دلبر کرده باور در قرنطینه

شده کارش فقط خوردن، و مزدش نیز خوابیدن
نه آه و حسرتی دارد نه کیفر در قرنطینه

چه خوشحال است شیخ نکته دان خنده رو اینک
ندارد بیم وعظ و خوف منبر در قرنطینه

خوشا بر آن که دارد پول و دستش همچنان باز است
به یُمن پول خود بنموده محشر در قرنطینه

مجهز بر پد و ماسک و عفونت سوزها هردم
تو گویی خورده کنگر بسته لنگر در قرنطینه

موبایل و گوشی پیشرفته اش سرشار اینترنت
دمادم می دهد پیام مادر در قرنطینه

لطیفه، خنده، چت، پیغام، بازی، باز هم خنده
به همسایه پدر خواهر برادر در قرنطینه

کرونا خسته خواهد شد از این درخانه ماندن ها
چو گشته اکثر مردم دلاور در قرنطینه

شنیدم تاژگی ها شیخ شنگولی برای خود
نموده بی مجوز باز محضر در قرنطینه

یکی می گفت دیده فیلم های آبی و قرمز
صفا کرده نموده سیر داور در قرنطینه

طلبکاران کجاهستند وقتی که بدهکاری
چو سربازی لمیده توی سنگرد در قرنطینه

نمی خوانند مسئولان صدای زن ذلیلان را
که گردیدند از فریاد لاغر در قرنطینه

چه باید گفت وقتی که کرونا ی قدر قدرت
نموده توی منزل سد و معبر در قرنطینه

معلم، کارگر، بنا، مهندس، پیر و بُرنا هم
به منزل رفته چون استاد و افسر در قرنطینه

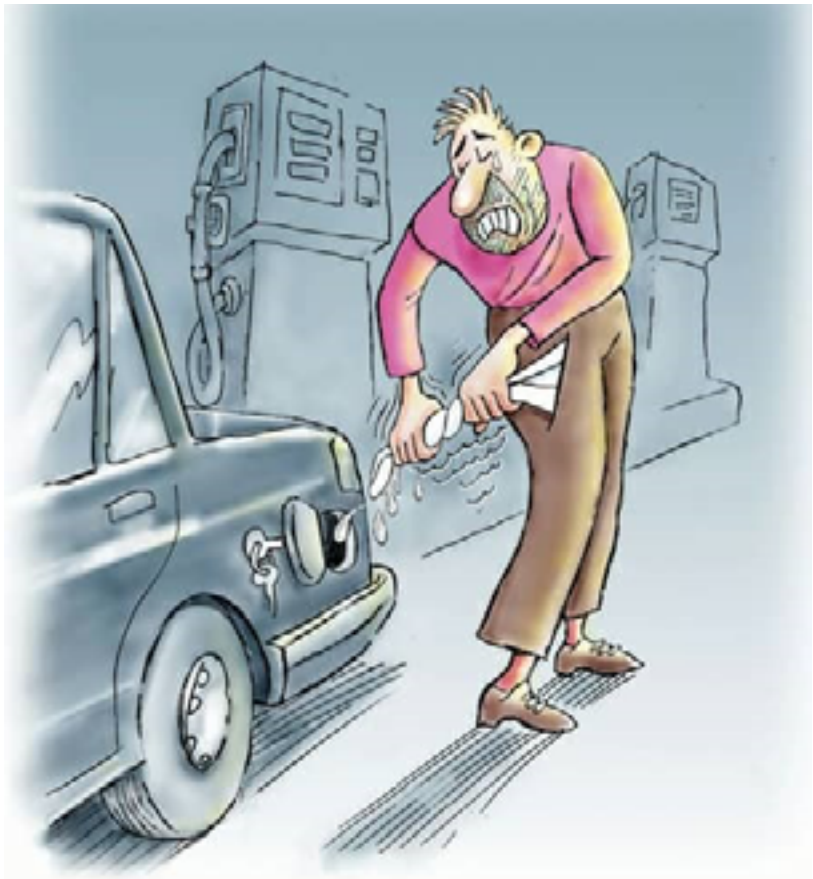
الا ای آن که می نازی به خود از دفتر و دستک
نیا بیرون ببر باخویش دفتر در قرنطینه

مواظب باش ننویسی چوقیلا نام اکبر را
درون جدول بی چاره اصغر در قرنطینه

نوشتم این قصیده چون که در ایام ویروسی
کماکان هست خوشدل باز جعفر در قرنطینه

بخند ای هموطن، هرگز نخور غم های دنیا را
نباشد غیر از این داروی دیگر در قرنطینه

کاریکاتور



کاریکاتور: استاد جواد عزیزاده

طنز جهان

از دفتر یادداشت ها....

♦ گروه طنز ساحل //

نوشته ی: وودی آلن-آمریکا

ترجمه ی: محمود مشرف آزاد تهرانی

بعد از ظهر که قدم می زدم، باز هم فکرهای شومی در سرم بود. چه چیز مرگ مرا این قدر نگران می کند؟ شاید ساعات (احتضار) ، ملنیک می گوید که روح، ابدی و نامیراست و پس از نابودی بدن هم به زندگی ادامه می دهد. اما اگر روح من بدون بدنم وجود داشته باشد، مطمئنم که همه ی لباس هایم گل و گشاد می شوند. آه بسه دیگه....

امروز غروبی سرخ و زرد را دیدم و فکر کردم : من چقدر ناچیزم! البته دیروز هم باران آمد و من همین فکر را کردم. باز هم احساس نفرت از خود بر من غلبه کرد و دوباره فکر خودکشی به سرم زد و این بار با تنفس کنار یک مامور شرکت بیمه و مسموم شدن و مردن!

ایده ی نمایشنامه: شخصیتی بر اساس شخصیت پدرم اما نه با شست پایی به آن بزرگی و برجستگی. او را به دانشگاه سوربون می فرستند تا در رشته ی سازدهنی تحصیل کند. در پایان، او می میرد بدون آن که به تنها آرزوی زندگی اش برسد که تا کمر توی آب گوشت بنشیند. (یک پرده ی دوم نمایش عالی و درخشان هم به نظرم آمده که در آن، دو کوتوله با یک سر بریده در محموله ای از توپ های والیبال مواجه شوند).

داستان کوتاه: مردی، صبح از خواب بیدار می شود



و متوجه می شود تغییر حالت داده و به صورت ستون های اتاق خودش درآمده (این ایده می تواند در سطوح مختلفی کارکرد داشته باشد. از جنبه ی روانشناختی، همان اصل فلسفی کروگر - شاگرد فروید - است که تمایلات جنسی در ژامبون را کشف کرد!

مناجات الغافلین!

♦ گروه طنز ساحل // محمد مهدی رسولی

پروردگارا!

من از خودم می ترسم

خنه دار است؟

خیلی وقت ها صدای کسی را می شنوم

که در درون من

از پشت دیوار می پرد بیرون و می گوید: «پِخ!»

مثل دوران کودکی که پشت دیوار پنهان می شدم

و می پریدم جلوی برادر کوچکم

و می گفتم: «پِخ!»

خداوندا!

می شود بار دیگر مرا به دوران کودکی برگردانی

تا یک سیلی و یک اردنگی به برادر کوچک بزنم!

حداقل حرصم را خالی کنم

کاراوست که مدام مرا می ترساند

وگرنه چرا باید خودم از خودم بترسم؟

راستی، چرا؟